پوپولیسم و الیگارشی جدید

نوشته: مارکو درامو

برگردان: رضا جاسکی

انزجاری که این روزها نسبت به کلمات «پوپولیسم» و «پوپولیست» ابراز میشود، از ویژگیهای اشنای صحنه سیاسی است. نخست وزیر سابق ایتالیا، ماریو مونتی، از مردم درخواست میکند که «از بازگشت به گذشته و پوپولیسم» خودداری نمایند. رئیس جمهور فرانسه، فرانسوا اولاند، در مورد«افراطیون پوپولیستی خطرناک» (بعنوان مثال در ایتالیا) هشدار میدهد، در حالیکه وزیر دارائی اش، پیر مسکوویچی، بنوبه خود، هراسش را از برنامه‌های ریاضت اقتصادی یک‌طرفه که ممکن است به «تغذیه بحران اجتماعی که منجر به پوپولیسم گردد» ابراز میدارد. دیگر القابی که معمولاً برای توصیف پوپولیسم مورد استفاده قرار میگیرند شامل، «متهاجم»، «خطرناک»، «غیر متمدن» است. هیچ‌کس نمیداند که چرا این موجود «سالن باری»، « تحریک شده توسط بازیگران ناشی متکبر»، همیشه «سواری» میدهد-حتی دموکراتهای بی عیب و نقص آلمان آزاد نیز «تصمیم به سواری از ببر پوپولیسم گرفته اند». هر چند که شعار سوسیال دمکراتهای اتریش «بازگشت به ریشه ها»، شعاری اصولی، و نه «پوپولیسم ارزان و رأی اور» میباشد. پوپولیسم همیشه یک تهدید «ضد سیستم»، حتی در جدیدترین شکل ان، یعنی نوع «دیجیتالی اش» میباشد[1]. و چیزهایی از این قبیل.

در میان این اتفاق نظر مضطرب کننده، یک چیز کنار گذاشته میشود: مفهوم پوپولیسم بدیهی در نظر گرفته شده و همه میدانیم که آن، به چه چیزی اشاره دارد. واقعیت این است که اندیشگران سیاسی حداقل پنجاه سال در حال بحث در مورد معنای آن هستند. در کنفرانس معروف سال ۱۹۶۷ در

---

۱ مونتی، لا ستامپا، ۴ اوریل ۲۰۱۳ ؛ اولاند، لا ستامپا، ۲۸ مارس ۲۰۱۳؛ موسکوویچی، دیلی تلگراف، ۷ مارس ۲۰۱۳؛ عبارت بازیگران ناشی متکبر، از لا رپوبلیکا، ۱۳ مارس ۲۰۱۳؛ و اپوزیسیون سالن باری، از ایندیپندنت، ۲۰ مه ۲۰۱۳؛ متهاجم، صفتی جدید از لا رپوبلیکا، سوار بر ف. دی.پی. آلمانی و ببر پوپولیستی، لا رپوبلیکا، اوریل ۲۰۱۳ ؛ شعار بازگشت به ریشه های سوسیال دمکراسی غیر پوپولیستی اتریش، اشپیگل، ۱۴ جولای ۲۰۱۲ و برای پوپولیسم دیجیتالی به لا رپوبلیکا، ۹ مارس ۲۰۱۳ نگاه کنید.

باره این مسأله در دانشکده اقتصاد لندن، سخنرانی اصلی که توسط تاریخدان امریکایی، ریچارد هافستاتر ایراد شد، عنوان «همه در مورد پوپولیسم صحبت میکنند اما هیچ‌کس نمیتواند انرا تعریف کند» را داشت. بحث گاهی اوقات ناخودآگاهانه خنده‌دار میشد. در حالی که مارگارت کانووان هفت شکل پوپولیسم را ذکر کرد، پیتر وایلز، نتوانست کمتر از بیست و چهار ویژگی تعریف کند، اما در نیمه دوم متن خود به استثنائات ادامه داد- جنبشهای پوپولیستی که این خصایص را نشان نمی دهند[۲]. خلاصه اینکه، به عنوان یک برچسب، بر اکثر جنبشهای متنوع قابل اطلاق است، اما خود پدیده بطور فزاینده ای دست‌نیافتنی شده است. اسانتر این است، آنچه که به عنوان پوپولیست تعریف نشده است را لیست کنید. همزمان، همانطور که خواهیم دید، مقوله اجتماعی که پوپولیسم به لحاظ تاریخی از آن مشتق شده است، «مردم»، تقریباً از مباحث سیاسی ناپدید گردیده است. این مقاله یک نظریه تشریحی برای خط سیر هم «پوپولیسم» و هم «مردم» ارائه میکند؛ اما در ابتدا ما نیاز به ردیابی تاریخ آن‌ها داریم.

کهکشان پوپولیستی

بنا بر وایلز، تاریخ آن به گذشته دور در قرن هفدهم، به لولرز [گروه رادیکال پارلمانی طرفدار جمهوری در انگلیس] و دیگرز [گروه رادیکال پیوریتان طرفدار مالکیت مشترک املاک] بر میگردد. این شامل چارتیستها، حزب پوپولیست ایلات متحده، نارودنیک ها و سوسیالیستهای انقلابی روسیه، گاندی در هند، شین فین در ایرلند، کمالیسم اتاتورک در ترکیه،حزب البرتا سوشال کردیت، تعاونی مشترک المنافع تامی داگلاس در ساسکاچوان، حزب نهاد انقلابی تحت رهبری کاردناس در مکزیک، اسسیون پوپولار بلاوند تری در پرو، پوژادیسم در فرانسه و سوسیالیسم ژولیوس نیره در افریقا. لازم به تذکر در مورد ناصریسم در مصر، پرونیسم در ارژانتین، حزب سوسیال دموکرات و کارگر برزیل، حزب انقلابی دومینکن در جمهوری دومینیکن، حزب آزادی بخش ملی در کاستاریکا، اسسیون دمکراتیکا در ونزوئلا، کاسترویسم

---

۲ گزارشی از کنفرانس را میتوان در نوشته ایزایا برلین، «تعریف پوپولیسم» یافت. همچنین نگاه کنید به مارگارت کانووان، «پوپولیسم»، و پیتر وایلز، «یک سندرم، نه یک دکترین».

در کوبا و رفرمیستهای نظامی در نیمی از جهان که از ناصر تقلید میکردند، نمی باشد. لیست تا اواخر قرن بیستم همچنان ادامه دارد و لیگ شمال در ایتالیا، پوپولیسم قومی که در خرابه‌های یوگسلاوی شکوفا شد و سیلویو برلوسکونی، که استراتژی اش «تله پوپولیستی» تعریف شده است[۳]. فاشیسم موسولینی، با همه مدلها و تقلید های ان، بطور طبیعی در این کهکشان جا دارد. همچنین جنبش پنج ستاره بپ گریلو و انواع نسخه های ضد سیاست، از حزب دزدان دریایی آلمان تا حزب آزادی گیرت ویلدرش در هلند و جنبش اشغال، «۹۹ درصد بر علیه یک درصد» خلاصه خوبی برای بقیه است. در انتهای این طیف، حزب تی پارتی نیز به عنوان پوپولیست معرفی شده است.

همانطور که از این لیست نامنظم و اتفاقی میتوان استنباط کرد، جستجوی تعریفی که متناسب با همه این موارد باشد، کاملاً بی‌معنی است. مدتها پیش در سالهای ۱۹۸۰، رافائل کوئین ترو و یان روکسبرو پیشنهاد مشخص حذف این واژه از علوم اجتماعی را دادند.[٤]اما این تصمیمی نیست که بتوان انرا به صورت فردی اتخاذ کرد: یکی ممکن است انرا از پنجره به بیرون پرت کند، اما دیگران به استفاده از آن ادامه داده و انرا رایج کنند. الترناتیو دیگر، توجه دقیق به ابهام و خود تناقضی اش به عنوان مشخصه آن است. این مسیری است که پیر-اندره تاگویف در پیش گرفت، که برای وی پوپولیسم سبک سیاسی است که «میتواند اصول گوناگون نمادینی را شکل داده و در مواضع متنوع ایدئولوژیک جا گرفته، رنگ سیاسی محل پذیرشش را بخود گیرد». همین مسیر توسط ایوس سورل پیش گرفته شد که در مقاله‌ای در باره برلوسکونی، استدلال میکند که پوپولیسم نشانگر یک روند منسجم نیست، بلکه ان با «بعد گفتمان و اصول اتخاذ شده توسط بازیگران سیاسی» متناسب میگردد. ارنستو لاکلائو مینویسد، پوپولیسم، «منظومه ثابتی نیست بلکه یک سری از منابع استدلالی است که میتواند مورد استفاده کاملاً متفاوتی داشته باشد»، «دال شناوری» است که بیانگر معانی مختلف در بحرانهای تاریخی-سیاسی مختلف میباشد.[۵] این ایده که

---

۳ نگاه کنید به وایلز، «یک سندرم، نه دکترین»، بوبیو، «پوپولیسم»، لاکلائو و فلورس و ... برای تله پوپولیسم، نگاه کنید به پوپولیسم اثر پاول تاگارت

٤ رافائل کوئین ترو «El mito del populismo en Ecuador»؛ ایان روکسبرو، «وحدت و تنوع در تاریخ امریکای لاتین»، مجله مطالعات امریکای لاتین،۱۹۸۴

۵ پیر اندره تاگیف، Lillusion populiste ؛ ایوس سورل، «برلسکونی، رهبر پوپولیست؟»؛ لاکلائو، در باره دلیل پوپولیست.

عملکرد پوپولیسم را باید به شکل نوع خاصی از فصاحت و بلاغت، که به روشهای مختلف و در موقعیتهای متفاوت در نظر گرفت، جذابیت دارد-اما درواقع امر، فقط چند معنایی خود را ثبت کرده و به فرستنده پس فرستاده میشود. اما با این حال، امکان یک راه سوم حمله نیز وجود دارد. و آن این است: پوپولیسم خود تبیین نیست. هیچکس خود را به عنوان پوپولیست تعریف نمی کند؛ این صفتی است که توسط دشمنان سیاسی اتان به شما چسبانیده میشود. به صورت کاملاً بیرحمانه ان، «پوپولیست» یک توهین است، در شکل پرورده ان، عبارتی توهین آمیز است. اما اگر هیچکس خود را به عنوان پوپولیست تعریف نمی کند، بنا براین واژه پوپولیسم، آن‌هایی که از آن استفاده میکنند را تعریف میکند نه اینکه کسانی که به عنوان پوپولیست تعریف میشوند. به این ترتیب، از همه مهمتر، آن یک ابزار تفسیری مفید، برای شناسایی و تشخیص آن دسته از احزاب سیاسی است که مخالفان خود را به پوپولیسم متهم میکنند.

سود و زیان

بعلاوه این رویکرد این امتیاز را،که امتیاز کمی نیست، دارد که به شما امکان معرفی یک بعد زمانی در مباحث را میدهد. معمولاً پوپولیسم همیشه به شکلی که امروز استفاده می‌شود نبوده و همواره تعریف دیگران نیز نبوده است. تا پایان جنگ دوم جهانی، بسیاری از مردم و احزاب با کمال میل خود را پوپولیست، که برای آن‌ها معنی مردمی بودن را میداد، معرفی میکردند. «حزب مردم» چنین بود: وقتی که حزب مردم در آمریکا بنیان نهاده شد، همچنین حزب پوپولیست نیز نامیده میشد. پلاتفرم آن، که در اوهاما در سال ۱۸۹۲ به تصویب رسید، بیانی اشنا داشت:

ما در میان ملت،شاهد نابودی اخلاقی، سیاسی و مادی هستیم. فساد بر صندوقهای انتخاباتی، قانونگذاران و کنگره غالب است و حتی دامن قضات را نیز گرفته است. مردم داسرد شده اند...روزنامه‌ها عمدتا کمک مالی دریافت میکنند و یا پوزه بند داشته و مانع فعالیتشان میشوند، افکار عمومی را ساکت کرده اند، شرکتها بخاک افتاده اند، منازل زیر وام گرفتار شده اند و کارگران فقیر گشته اند.[٦]

بنابراین، تا اواسط قرن بیستم، بسیاری بدان افتخار میکردند که پوپولیست نامیده شوند. خط جبهه واضح و روشن بود: آن‌هایی که در کنار مردم

٦ برای مثال نگاه کنید به پلاتفرم اوباما در historymatters.gmu.edu

ایستاده و کسانی که در برابر آن‌ها بودند؛ آن‌هایی که آرزو داشتند، عوام و طبقه سومی ها به مردم تبدیل شوند و آن‌هایی که باور داشتند که مردم چیزی جز عوام نبودند. این در رد و مسیر قطب گرایی بسیار قدیمی، که در آن نه فقط پوپولیستها بلکه مردم نیز موضوعی برای تحقیر و توهین بودند، سنتی است که قدمت ان حداقل به شش قرن قبل از میلاد مسیح برمیگردد؛ بنا بر گفته هرودوت باگابوخشا پارسی با آن‌هایی که خواهان «فراخواندن مردم به قدرت بودند» مخالفت کرد:

هیچ چیز خالی از درک، هیچ چیز پر از هوسرانی، مانند این توده مردم بد قلق وجود ندارد. برای مردان، این حماقت بر عهده اشان گذاشته نشده است که پی فرار از مستبد لجام گسیخته خود را تسلیم هوس رانی عوام بی‌ادب لجام گسیخته نمایند. مستبد، در همه اعمال خود، حداقل میداند او به کجا میرود، اما عوام در مجموع تهی از دانش هستند؛ برای چه باید در عوام، درس نخوانده، و با هیچ حس طبیعی در مورد درست و غلط، آگاهی وجود داشته باشد؟ هجوم شدیدی به امور دولتی بخاطر طغیان نهری در زمستان صورت گرفته، و همه چیز را دچار سر درگمی کرده است.[۷]

در این چند خط، ما می‌توانیم نقدا سنتز تمام کلیشه هایی که شکل بدیعی مردم در هزاره آینده را تشکیل میدادند، بیابیم: برای هیچ چیز خوب نیستند، بی سواد، بی توجه، وحشی، نفهم و بی پروا. «عوام» تاریخچه طولانی در پیش رو داشتند. در نیمه دوم قرن نوزدهم، هیپولیت تین صفحات کتاب خود «ریشه‌های فرانسه معاصر» (۱۸۹۴–۱۸۷۶) را با توصیف «ارازل» تزیین کرد:«در هر قیام مهم، بدکاران و اوارگان، دشمنان قانون، وحشیان و بزهکاران که مانند گرگ، هر کجا که بوی طعمه میاید، پرسه میزنند. انها در خدمت مدیران و جلادان کینه توزیهای خصوصی و عمومی هستند»[۸]

در مقابل، مدافعان و طرفداران مردم خیلی دیر به صدا در امدند، شاید فقط به این دلیل که آن‌هایی که میتوانستند بنویسند معمولاً بخشی از اشراف، بنا بگفته خود «بهترین مردان» زمان خود،یا نجیب زاده و یا همکارانشان بودند. پیروان توماس مونتر در قرن شانزدهم المان، و جنبش لورز و دیگرز در انگلستان انقلابی قرن هفدهم، برای اولین بار به دفاع از آرمان خود بنام «مردم خدا» پرداختند. در قرن هجدهم نوبت به نویسندگان فرانسویی انسیکلوپدیا رسید. در مدخل مردم، شوالیه دو ژاکور هجوامیز نوشت:

---

۷ تاریخ هرودوت

۸ به نقل از لاکلائو، در ستایش پوپولیسم

«[مردم]در فرانسـه، یکبـار بـه عنـوان مفیـدترین، بـا ارزش‌تریـن و در نـتیجه، بخش محترمی از کشور تلقی میشد. امـا سـپس، «طبقـه مـردان، مـردم را بیش از همیشه محدود ساخت»: معامله گران، سـرمایه داران، اهـل قلـم و وکلا بتدریج از مردم جدا شدند، در نتیجه فقط دهقانان و کارگران باقی‌مانـده اند- ژاکـور در مـورد کوشـیاری، صـداقت و صـرفه جـویی ادامـه داده و قبـل از وارد شدن به هدف واقعی سیاسی خود، مدیحه مفصلی نوشت: « اگر این سیاسـتمداران مفـروض، ایـن نـابغه هـای فوق‌العـاده بشـریت کمـی سـفر میکردنـد، آنگـاه میتوانسـتند ببیننـد کـه صـنعت هرگـز بـه ایـن انـدازه در کشورهایی که «مردم کوچک» راحت هستند، فعال نبوده اسـت » و نـتیجه میگیـرد: «مقـداری پـول در دسـت مـردم بگذاریـد و بـه همـان مقـدار، کـه هیچ‌کس بدش نمی اید، به خزانه دولت برگردانـده خواهـد شـد. امـا اخـاذی پولی آنچه که آن‌ها با کسب و کار خـود بدسـت آورده‌انـد بـه معنـای محـروم کردن دولت از سلامت و منابع خود است.»

با انسیکلوپدیا معادله ثابت شد: نظر مثبت در مورد مردم، پیش شرط درگیـر شدن در جنگ برای مردم است؛ با این حال، به نوبه خود، این نظـر از طریـق مبارزه حاصل میشود. در نتیجه قدردانی از مردم هم بـه یـک وسـیله مبـارزه سیاسی، هم به شرط آن تبدیل شد. کسانی کـه بـر علیـه مـردم هسـتند، میبایستی تصویر ناخوشایندی از انها، مثـل باگابوخشـا یـا تیـن، نشـان داده شـود. کسـانی کـه «دموکراتیـک» هسـتند، بایـد تصـویر مثبـت و یـا حـتی ساده‌ای پخش کنند. دسته بنـدی مشـخص اسـت و دو سـال قبـل از امـواج انقلابـی کـه اروپـا را در سـال ۱۹۴۸ تکـان داد، توسـط ژولـز میشـل در جلـد فوق‌العاده‌ای نوشته شد. آن نوشته عنوان *مردم* را داشت و موضوع اش بـه صـورت شـعری عاشـقانه ارائه میشـود. بـرای الیگارشـی، مـردم وحشـی، مبتذل و ابله بود؛ نوشته *مردم* در برابر نویسندگان اصل و نسب داری اسـت که فقط برای توصیف اقلیت کوچکی از قانون شکنان به ترک سـالنهای خـود تمکین کرده و خواهان تقویت پلیس هستند. در مقابل، برای میشل، مـردم سخاوتمند، فداکار و مملو از انسانیت هستند. اما نیت واقعی اش در پایـان مقدمه طولانی وی بیان میشود: «مطمئن باشید که فرانسـه هرگز نـامی را بجز یک نـام در فکـر اروپـا تحمـل نخواهـد کـرد، نـام بـی کفـاره ای، کـه هـم حقیقی و هم ابدی است-انقلاب»[۹]

---

۹ ژول میشل، مردم

نمایندگان

با میشل و رمانتیسم، «شخصیت مردم» ظهور کرد. ما باید بخاطر داشته باشیم که تئوری سوژه و ذهن در اوج شکوفایی خود بود:روح جهانی هگل به مثابه سوژه، سوژه اجتماعی کنت و اسپنسر (جامعه به عنوان یک موجود زنده) ، انسان به عنوان سوژه، ملت هردر [Herder] به عنوان سوژه، سوژه طبقه مارکس، مردم به عنوان سوژه. اگر مردم موضوعی است که شخصیت دارد، پس آن‌ها میتوانند دارای روانشناسی باشند. در اواخر قرن نوزدهم مطالعاتی رواج یافت که الگوی شکل و مفاد آن اثر دوره ساز لوبن، *روانشناسی جمعیت*(۱۸۹۴) بود، که عمدتا از کتاب *جمعیت متخلف* (۱۸۹۱) اثر شیپیو سیگله ایتالیایی رونویسی شده بود. نگرانی عمده در اینجا جنبه کیفری جمعیت بود. تشویش در مورد «طبقات خطرناک»، ترس از شورش، ناامیدی از اختلال نظم مستقر، مقام علوم تجربی را افزایش داد.
جمعیت لوبن دارای نقاط مشترک زیادی با مردم باگابوخشا پارسی (و یا بنا به گفته عده ای بغ بوخش) دارد: بی بهره از قضاوت، تند، نادان و احمق. اما این ویژگی اکنون با روشهای پزشکی مطرح میشد(«برخی از اکتشافات و نواوریهای فیزیولوژیکی اخیر لازم به بیاداوری است»): درنده خویی به نام «عدم بازداری» که در آن توده مردم تسلیم غرایز میشود». حماقت به مثابه «تلقین پذیری» اصلاح میشود-ادم در میان جمعیت «مانند هیپنوتیزم شده هاست» و «اعمال خاصی با شدت غیر قابل مقاومتی صورت میگیرد»[۱۰]. بنوبه خود، تلقین پذیری باعث سندرم پزشکی دیگری در میان انبوه مردم میگردد: سرایت.
اگر توده مردم دارای شخصیت، رواشناسی، «ذهن»، «خیال» و «اخلاق» است (همچنانکه عناوین فصول کتاب لوبن نشان میدهد)، پس آن دارای جنسیت نیز هست. در قرن نوزدهم، هیچ‌کس شکی نداشت که توده مردم از جنس مونث بوده و بر این اساس رفتار میکرد:

در بسیاری از توصیف های زنان، که در دهه نود قرن نوزده نوشته شده است، زنان تجسم تهدیدگری، خوار سازی و پستی بودند. آن‌ها مانند دیوانگان از خشونت لذت میبردند؛ مثل کودکان دائماً با غرایز خود در جنگ بودند؛ همانند وحشیان، اشتها برای خون و تمایلات سیری ناپذیر جنسی داشتند.[۱۱]

---

۱۰ گوستاو لوبن، جمعیت: پژوهشی در ذهن مردم
۱۱ سوزانا براون: آینه های خمیده: دیدگاههایی از توده مردو در اواخر قرن نوزده

مقایسه زنان و کودکان نمیتواند افکار را متوجه یکی از معروفترین قطعه‌های ادبیات سیاسی غرب نکند: کتاب یک سیاست، در جائیکه ارسطو همسانی در روابط برده دار و برده، مرد و زن، پدر و فرزند از یک سو، و برده-زن-کودک، از سوی دیگر را تصدیق میکند. در زنانه کردن توده مردم، آنچه که مهم است، نه روانشناسی ارزان که بر آن بکار بسته میشود، بلکه کشش نهفته در سنگدلی نسبت به زیر دست است.

این ایده‌ها نواده های بسیاری داشتند. جمعیت به «توده» و سرایت به «روان جمعی» تبدیل میشدند. در سال ۱۹۲۱، زیگموند فروید، در گروه روانشناسی و تحلیل نفس، ایده هایی بسیار شبیه به کسانی همچون لوبن را شرح داد. در هر حال، پس از جنگ جهانی اول، علم تجربی دیگری برای توصیف جمعیت میتوانست استفاده شود: انسان شناسی به فیزیولوژی و روانشناسی افزوده شد. در قرن بیستم جمعیت- و یا توده-به یک ویژگی جدید مفتخر میشود: توحش. در گروه ذهن ویلیام مک دوگال(۱۹۲۰)، جمعیت ساده و نامتشکل، «بیش از حد عاطفی، تند مزاج، خشن، بی ثبات، ناسازگار، نامطمئن و افراطی در عمل» است-«رفتار او شبیه یک کودک سرکش و یا یک وحشی پرشور تعلیم ندیده» است و در بدترین حالت «او مانند یک جانور وحشی است»؛ و یکبار دیگر، وحشی جایگزین زنجیره وحشی کودک و برده ارسطو گردید.[۱۲] در درک فروید، «وقتی که افراد در گروهی جمع شوند همه موانع فردی بکنار زده شده و همه غرایز بیرحمانه، وحشیانه و مخربی که از دوران ابتدایی در افراد خفته هستند، بحرکت در می ایند»؛ و در نتیجه «شناسایی ذهن گروه با ذهن مردم ابتدایی» کاملاً قابل توجیه است.[۱۳]

به عنوان نکته آخر در خلاصه مربوط به تصویر مردم، میتوانیم به مخاطبان رادیو و تلویزیون نیز توجهی داشته باشیم. این «جمعیت مجازی» حداقل در برخی از ویژگی‌ها، با سلف کلاسیک خود مشترک هستند: شنوندگان و بینندگان گوبلز و تلویزیون انجیلی ایالات متحده بالاتر از همه «الهام پذیر»، گول خورده رژیمی که ماریوسا سالواتی «افکار عمومی لحظه ای» مینامید-در تقابل با «افکار عمومی مدت دار» که دمکراسی نمایندگان بر آن بنا شده است- هستند که اصطلاحات «تله پوپولیسم» و «سایبر پوپولیسم»

---

۱۲ ویلیام مک دوگال، گروه ذهن: طرح کلی اصول روانشناسی جمعی، با تلاشی در تطبیق آن‌ها در تفسیر زندگی و شخصیت ملی

۱۳ زیگموند فروید، روانشناسی گروه و تحلیل نفس

برایشان ضرب خورده است.[۱٤]
در هر حال، مردمی که تجسم فضیلت و یا خصایص شیطانی خود بودند، «قرن نوزده طولانی» را از سر گذراندند. تا و از جمله جنگ دوم جهانی، «مردم» و «مردمی»، جزء مقوله‌های مرکزی در دو طرف اتلانتیک باقی ماندند. در اروپا، خط قرمزی اعلامیه حقوق بشر و شهروندی سال ۱۷۸۹-«نمایندگان مردم فرانسه، متشکل در مجمع ملی»-جبهه مردمی فرانسه، و ماده ۱ و ۱۹۴۷ قانون اساسی ایتالیا: «حاکمیت متعلق به مردم است»[۱٥]را پیوند میداد. در ایتالیا، حتی حزب مردم دون لویجی ستورزو-(۱۹۱۹) در طی این جریان شکل گرفت: از نظر علایم، دقیقاً توسط موضوع «مردم» بود که کاتولیک ها تلاش کردند دوباره بعد از جنگ اول جهانی وارد صحنه سیاسی ملی شوند.
تا جنگ سرد، اینها موضوعات مرکزی در تاریخ ایالات متحده محسوب میشدند. مقاله نویس اقتصادی، رابرت رایش نوشت «در دهه های اولیه قرن بیستم، حزب دموکرات هیچ مشکلی برای به اغوش کشیدن پوپولیسم اقتصادی نداشت». در کارزار انتخاباتی سال ۱۹۳۶، روزولت در مورد «سلطنت طلبان اقتصادی» هشدار داد، که همه جامعه را به خدمت گرفته بودند: «ساعتها مردان و زنان کار کردند، حقوقی که آن‌ها دریافت نمودند، شرایط کاری انها- که توسط این دیکتاتوری صنعتی جدید اعمال میشد، اینها از حد کنترل مردم گذشته بود»[۱٦] روزولت در سخنرانی نهایی خود در باغ میدان مدیسون اعلام کرد: «انها میگویند که کسانی که اعانه میگیرند، نه فقط بیکار، بلکه بی‌ارزش هستند»؛ اما «شما و من خواهان ادامه رد قبول این ارزیابی از هموطنان آمریکایی مان هستیم». شاید بیشتر دو پهلو، او اشاره میکند که «ما در حال حاضر میدانیم که دولتی که با پول سازمان یافته، همانقدر خطرناک است که با عوام الناس».[۱۷]

«ازادی» و دیگرانش

از اواخر سالهای ۱۹۴۰ به بعد، فهرست گفتمان دچار تغییر رادیکالی

---

۱٤ نگاه کنید به ماریوسا سالواتی، پوپولیسم، زبان، رفتار: بحران یا تحول دموکراسی

۱٥ این اتفاقی نبود که ژنرال دوگل در سال ۱۹۵۸ به مقوله‌هایی از دوره ای که به او مشروعیت میداد–جنگ جهانی دوم- رجوع کرد. او مجددا در مقدمه منشور دولت خود اشاره کرد که: «مردم فرانسه رسما دلبستگی خود به حقوق بشر را اعلام میکنند.»

۱٦ مقاله رایش را میتوانید در www.robertreich.org بخوانید.

۱۷ سخنرانی روزولت را میتوانید در www.millercenter.org بیابید.

میشود.این موضوع قابل توجه است که چگونه مقوله «مردم» مرکزیت خود در مبارزات سیاسی را از دست میدهد. ستاره‌های افتاده در بولوار سان-ست به معنی بارگیری برای تور به ژاپن است؛ چیز مشابهی برای مقولات سیاسی اتفاق میافتد-وقتی که آن‌ها بی‌ارزش میشوند، آن‌ها به جهان سوم ارجاع می گردند. در دوران پس از جنگ، حداقل تا سالهای ۱۹۷۰ ، «مردم» با عنوان و سمت انحصاری قدرتمندی در چهارچوب «جبهه ازادی» باقی ماند، طوریکه مردمی و ملی، برای یک ائتلاف چند طبقه ای جذابیت داشت. ناپدید شدن انها از صفحه رادار سیاست در دنیای کلان شهری، نه به معنی ماده زدایی خود مردم، بلکه جنگ سرد است -همچنانکه بعد از ۱۹۸۹ ، انسداد کلمه «طبقه»، واقعاً موجودیت طبقات اجتماعی را لغو نکرد-و ظهور یک پارادیم جدید از سیاست ارتدکسی را نشان میدهد. این پارادیمی بود که یکی از سر سنگهای ان واژه «مردم» بود- همراه با «توتالیتاریسم»- که در تئوری «افراطیون متضاد» بطور قطعی ادغام شد.

همانطور که پیر بوردیو اصرار داشت، شرایط سیاسی باید نه فقط به عنوان ابزار، بلکه شریک در مبارزه سیاسی نیز تلقی گردد. هنگامی که ولتر و دیدرو در قرن هیجدهم نور و شفافیت را تصاحب کردند-با تبیین خود بمثابه «روشنگر» و پرتاب مخالفان خود در فراموشخانه «عصر تاریکی»- از قبل مسابقه را برده بودند. در مقیاسی کوچکتر، چنین چیزی در سالهای ۱۹۷۰ اتفاق افتاد، وقتی که فیلسوفان جدید، واژه «نو» را بخود اختصاص داده و مخالفان خود را به عنوان «قدیمی» و گذشته منفصل کردند. (در سطحی هنوز کمتر، ماتو رنزی، شهردار فلورانس تلاش به اقدام مشابه ای به هنگام صحبت از «اهن قراضگی» رهبری فعلی حزب دموکراتیک نمود، و نقش آن‌ها را به یک ابوقراضه قدیمی تنزل داد). در طول جنگ سرد، غرب کلمه «ازادی» را بخود اختصاص داد: ایستگاههای رادیو و تلویزیونی که برای شرق تبلیغ میکردند، رادیو آزادی اروپا نامیده میشدند، و متنی که بطور بسیار گسترده ای منتشر نمودند، من آزادی را انتخاب کردم از ویکتور کراچنکو، پناهنده به غرب بود.(۱۹۴۶) غرب خود را به عنوان «دنیای ازاد» تعریف کرد، در حالیکه بلوک شوروی کلمات «مردم» و «خلق» را تصاحب کردند، مانند دموکراسیهای مردمی شرق اروپا. در نتیجه، این لقب بیش از همیشه در غرب غیر قابل ذکر گردید، چرا که «مردمی»، به آنچه که در پشت پرده اهنی قرا داشت، منسوب بود. همین اندازه کافیست فکر کنیم که دولت وحدت مردمی النده در شیلی چه سوءظن هایی را در ایالات متحده ایجاد کرد. در غرب، مردم به حاشیه گفتمان سیاسی رانده شد. هر

آنچه که روزولت «مردم امریکا» نامیده بود به «طبقه متوسط» ترجمه شد. پیام امروز، اگر چه بسیار شبیه پوپولیستهای قرن نوزدهم است، اما حتی جنبش اشغال (اکوپای) نتوانست مردم را از خواب بیدار کند. البته این قابل تعجب است که بازیگران سیاسی که بعنوان پوپولیست تعریف میشوند، واقعا چه بندرت از این واژه استفاده میکنند. کتاب‌های بسیاری در مورد پوپولیستم برلوسکونی وجود دارد، اما بندرت می شنوید که او در مورد «مردم» صحبت کند؛ بنظر من بیش از بپ گریلو[یکی از رقبای برلوسکونی] از این کلمه استفاده نمیکند. در اینجا ما به نکته اصلی مسأله میرسیم: چگونه میتوان شخصیت‌های سیاسی را که هرگز به مردم رجوع نمیکنند، به عنوان پوپولیست معرفی کرد؟ بطور طبیعی، وقتی که این واژه بکنار رانده شد، نگرش فرهنگی که بیش از هزار سال ریشه زده بود- تحقیر توده مردم و تمایلات مبتذل سیاسی انها- ناپدید نگردید. تضاد بین منافع «مردم کوچک» و «مردم چاق»، اگر بخواهیم از اصطلاحات قرون وسطایی استفاده کنیم، نیز ناپدید نگردید. آنچه که اتفاق افتاد، تغییر ارزش منفی اساسی مفهوم «پوپولیسم» بود، که وارث جنبش های سیاسی قرن نوزدهم و فلسفه نیو دیل [امریکا] محسوب می گردید. چگونه این اتفاق افتاد؟

جعل پیوندی تازه

تز اصلی این پژوهش این است که استفاده سیستماتیک از واژه پوپولیسم یک پدیده بعد از جنگ است و توسعه آن نسبت دقیقی با عدم استفاده از واژه «مردم» دارد: هر چه واژه مردم بیشتر حاشیه‌ای تر شد، پوپولیسم مرکزی تر گردید. پایگاه داده‌های کتابخانه برای این ادعا پشتیبانی لازم را ارائه میکند. در اینجا من شبکه کتابخانه دانشگاه کالیفرنیا را انتخاب کرده-ام، که بر خلاف بسیاری از مؤسسات دیگر، پایگاه داده هایش شامل مقالات مجلات میشود، که در جستجوی اولیه کاتالوگهای دیگر وجود ندارد. بطور خلاصه، نتایج آن قابل توجه هستند(جدول ۱ ، شکل زیر). از سال ۱۹۲۰ به بعد، دانشگاه کالیفرنیا، دارای بیش از ۶۲۰۰ مدخل در مورد «پوپولیسم» است، اما بیش از نیمی از انان مربوط به سیزده سال گذشته هستند، و همه انان بجز ۵۳ عنوان، تاریخ ۱۹۵۰ به بعد را دارند(شکل ۱) . در دوره بعد از جنگ، هر دهه تقریباً دو برابر مقدار دهه قبل تولید کرده است. یک رشد نمایی وجود دارد بطوریکه خروجی سه سال گذشته،

تقریباً برابر با هفتاد سال، از ۱۹۲۰ تا ۱۹۸۹ است. انتشار نمایی گفتار پوپولیسم، بدون شک یک پدیده مخصوص بعد از جنگ است، و با همان شتاب بعد از فروپاشی اتحاد شوروی ادامه داشته است. فقط به عنوان توجه، داده در باره «فاشیسم و پوپولیسم» (در حد کمی) ترکیب شده است(شکل ۲) .اولین رویداد مربوط به مجموعه نوشته هایی به افتخار یک اقتصاددان، وسلی میشل کلر(عنوانی که دوبار، در دو نسخه متفاوت دیده میشود،) است. ما یک مقاله در سالهای ۱۹۵۰، «*ازرا پوند، فاشیسم و پوپولیسم*» از ویلیام تاکر در مجله سیاست پیدا کردیم که به همین ترتیب دو بار ثبت شده است. بر عکس، در سالهای ۱۹۶۰، ترکیب این دو واژه، امری عادی است، و عناوین افزایش دارد. در این فاصله چه اتفاقی رخ داده بود؟

در سالهای ۱۹۵۰، در ایالات متحده، تمرین بزرگی در تجدید نظر طلبی تاریخی توسط به اصطلاح لیبرالهای جنگ سرد صورت گرفت؛ آن‌ها شروع به توصیف پوپولیسم قرن نوزده آمریکا به مثابه جنبش پرو فاشیستی نموده و بمرور زمان معنی تحقیرامیز پوپولیسم(که امروز پذیرفته شده است) را تثبیت کردند، انتشار آن برای اولین بار در مطبوعات با کیفیت، و سپس در مطبوعات عمومی و در نهایت در اصطلاحات زندگی سیاسی صورت گرفت. کتابشناسی این عملیات بسیار زیاد است. ارتور شلزینگر، می‌تواند به عنوان پیشگام آن با کتاب *مرکز حیاتی: سیاست آزادی* در سال ۱۹۴۹، در

Table i: *Titles on 'populism' and 'populism and fascism', 1920–2013*

Decade published	*1920s*	*1930s*	*1940s*	*1950s*	*1960s*	*1970s*	*1980s*	*1990s*	*2000s*	*2010s*
Populism	11	28	14	40	167	370	557	1,336	2,801	1,046
Populism and fascism	-	2	-	2	5	7	17	44	103	30

Source: melvyl, University of California libraries catalogue, accessed via worldcat.org; figures gross, for books and articles, including duplicates from the various campuses.

Figure 1. *Average annual titles on populism, 1920–2013*

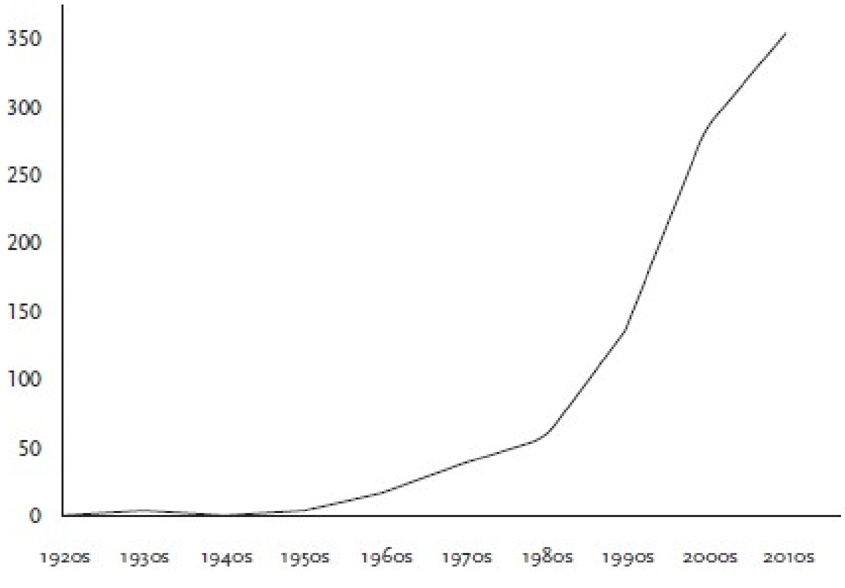

Source: MELVYL

Figure 2. *Average annual titles on populism and fascism, 1920–2013*

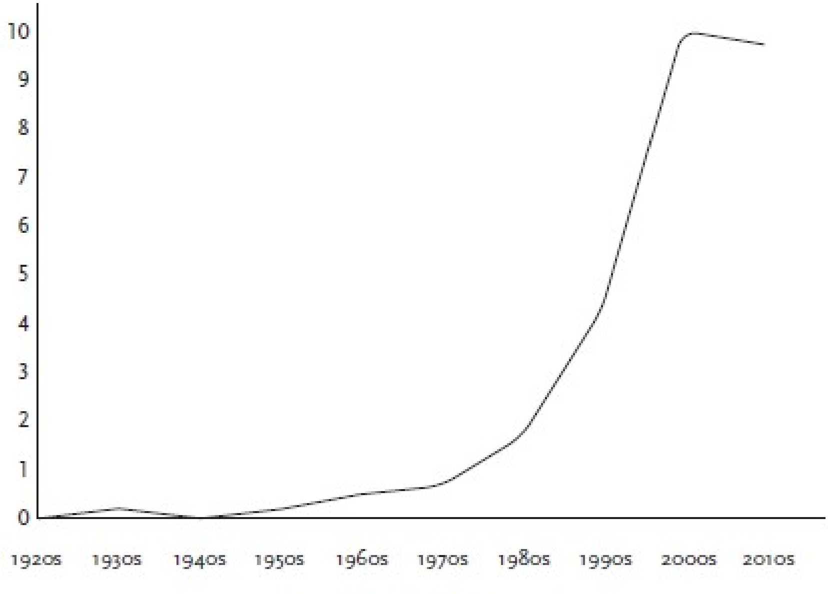

Source: MELVYL.

روزهـای اول جنـگ سـرد در نظـر گرفتـه شـود. در اینجـا، ایـن نظریـه کـه فاشیسـم و کمونیسـم مخـالف امـا مشـابه، تـا آنجـا کـه هـر دو «توتـالیتر» هستند، بـرای اولیـن بـار تشـریح شـد. ایـن اندیشـه توسـط مورخـان لیـبرال توسـعه یـافته و ایـن تـز را اقـامه کردنـد کـه راسـت رادیکـال سـالهای ۱۹۵۰ پوپولیستی بوده و بالعکس، و اینکـه پوپولیسـم قـرن نـوزدهم حـاوی عناصـر فاشیستی بود. الگویی کـه در ابتـدا یـک کتـاب بـود، *رادیکـال راسـت*، کـه از سمینار ۱۹۵۴ دانشگاه کلمبیا در مورد مک کارتیسم مشتق میشد و نیـز در آن تفسیری از پوپولیسم ارائه شـده بـود، در سـال ۱۹۵۵ توسـط دانیـل بـل ویرایش یافت[۱۸]. در کنار آثار بل، مقالات کلیـدی در «*راسـت رادیکـال*» توسـط سیمور مارتین لیپسـت و ریچارد هافستاتر منتشر شد.
هافستاتر اگر صنعتگر اصلی رویزیونیسم پوپولیست نباشـد، مطمئنـاً چهـره-ای نمادین بـود، بیشـتر از همـه بـا اثـر معروفـش، عصـر رفـرم(۱۹۵۵) کـه در ابتدای آن میگوید: «من فکر میکنم که منتقد سـنت پوپولیسـم پیشـرو بـوده ام-بیـش از آنچـه کـه بـوده ام، میتوانسـتم باشـم، مـن چنیـن پژوهشـی را میتوانستم پانزده سـال پیـش بنویسـم»[۱۹] هافسـتاتر خـود را بـه عنـوان یـک «منتقـد درونـی» و متعـادل کننـده «خشـنودی» لیبرالهـا معرفـی میکنـد. او تحولات قرن نوزدهم را بررسـی مـی کنـد، امـا از زاویـه دیـد امـروز، از نظـر او حزب مردم سـالهای ۱۸۹۰ «*صـرفاً* بیـانگر افزایـش نـوعی محبـوبیت، در یـک نقطـه زمـانی خـاص، کـه مختـص فرهنـگ سیاسـی آمریکـا بـود» محسـوب میگردیـد. سـپس کیفـر خواسـت مـی ایـد: «مـن اعتقـاد دارم کـه تفکـر پوپولیستی تا حدی به عنوان یک جریان پنهانی خشـم و شـکاکیت محلـی، مردمی و «دموکراتیک» و بومیگرایی در دوره ما جان سالم بدر برده اسـت.» این هنوز توده مردم نیست، اما ما بسیار نزدیک به شورشگری عوام النـاس هستیم.
این حرکت که به هافستاتر اجازه میدهد پوپولیسم پیشرو قرن نوزدهم را بـا راست جنـگ سـرد مرتبـط کنـد، مسـتلزم دیـدگاهی وارونـه اسـت. «اتـوپی پوپولیستها در گذشته بود، نه در اینده». از این رو ، این فقط یک اتوپی نبود- و در نتیجه غیر ممکن-بلکـه ارتجـاعی بـود، هـر چنـد کـه هافسـتاتر تصدیق می‌کند که «انها خودشان چنین واژه‌هایی را بیان نمی کنند»[۲۰]. حرکـت دوم

---

۱۸ مایکا پل روگین این عملیات را در «روشـنفکران و مـک کـارتی: شـبح رادیکـال» در هـم مـی کوبد.
۱۹ ریچارد هافستاتر، عصر رفرم.
۲۰ هافستاتر، عصر رفرم. من در اینجا از نورمن پـولاک، «هافسـتاتر در بـاره ی پوپولیسـم:

شامل نزول مبارزه طبقاتی به یک تئوری توطئه است: اگر اکثریت قریب به اتفاق مجبور به رنج کشیدن هستند، این بخاطر توطئه یک در صد است. از این رو، این هزینه ای است، که تمام افراد متهم به پوپولیسم تا به امروز را دنبال میکند-ساده سازی بیش از حد واقعیت-«برای مشکلات روبرو، پوپولیست سادگی فریبنده ای را فرض میکند: پیروزی بر بی عدالتی، بعبارتی دیگر راه حل تمام مشکلات اجتماعی، در جنگ صلیبی با منافع واحد، نسبتاً کوچک اما فوق‌العاده قوی، قدرت پول قرار دارد».[۲۱]
ضربه نهایی و بیرحمانه وقتی زده میشود که هافستاتر به پوپولیست قرن نوزدهم برچسب ضد یهودی میزند: «عمدتا نویسندگان پوپولیست بودند که یهودی را با رباخور شناسایی میکردند»، که «موضوع اصلی انتی سمیتیسم آمریکایی زمانه»[۲۲] بود. این اتهام متوجه همه کسانی که متهم به پوپولیسم هستند، تا به امروز ادامه دارد. اجازه بدهید واضح باشیم: با توجه به ابهام و عدم قطعیت برچسب «پوپولیسم»، و با توجه به ناهمگونی جنبشها و احزابی که پوپولیسم را بکار میگرفتند، این موضوع آشکار است که در میان جنبشهای متهم به پوپولیسم، برخی از انان کاملاً ضد یهودی هستند(اما عکس آن نیز صادق است). درواقع، اتهام هافستاتر مبتنی بر شواهد مستند محدودی است. در مبارزات انتخاباتی سال ۱۸۹۶، نامزد ریاست جمهوری از سوی حزب دموکرات، ویلیام جنینگز برایان، اظهار داشت:
«مخالفان ما گاهی اوقات تلاش میکنند تا اینطور به نظر رسانند، وقتی که ما سیاست مالی حمایت شده توسط راتچیلد را محکوم می نمائیم، حمله نژادی میکنیم. اما ما اینکار را انجام نمی دهیم؛ ما همانقدر مخالف سیاست مالی جی. پی. مورگان هستیم که مخالف راتچیلدز. ما حمله نژادی نمی کنیم؛ ما به حرص و طمع حمله می کنیم، که نه نژاد و نه مذهب را می شناسد. من هیچ‌کس از هیچ طبقه ای از مردم مان را نمی‌شناسم که به دلیل تاریخشان، بتوانند بهتر از قوم یهودی با مبارزه توده ها در این انتخابات با ما همدردی کند.»[۲۳]
اما آنچه که مهم است این است که از این به بعد، هر جنبشی که متهم به پوپولیسم شود، مشکوک به داشتن گرایشات ضد یهودی میگردد. مطمئنا،

انتقاد از «عصر رفرم»» جانبداری میکنم.
۲۱ هافستاتر، عصر رفرم
۲۲ هافستاتر، عصر رفرم
۲۳ نقل شده از پولاک، «هافستارتر در باره ی پوپولیسم»

هافستاتر تنها کسی نیست که پوپولیسم را «فاشیست» و فاشیسم را «پوپولیست» ترجمه میکند[۲۴]. اما نمونه عالی آن است، و تحت نفوذ او بود که این تصویر از پوپولیسم به عنوان عقاید جدید در اکادمی بین‌المللی تثبیت شد؛ دست کم در کنفرانس LSE سال ۱۹۶۷ در باره ی پوپولیسم، موضوع بالا مورد بحث قرار گرفت، و هوفستارتر یکی از مروجین اصلی آن بود. دیدگاه او در مورد پوپولیسم، بعد از آن در علوم سیاسی مسلط بوده است.[۲۵]

نفرت بی نام

بنابراین، در پایان سالهای ۱۹۶۰، پوپولیسم تمام معانی ضمنی منفی، که تا به امروز حفظ کرده است، را بدست اورد. میتوان گفت که همه چیز با موفقیت انجام شده است: یک سیاستمدار پوپولیست کسی است که، مردمی را که هرگز نام نمیبرد، تملق و تمجید و دعا میکند، و همچنین وی توسط تمام خصوصیات منفی که توسط یک سنت قدیمی بدان نسبت داده می‌شود بی‌اعتبار میگردد-حالت منفی که مشخصه سیاستمداران «پوپولیستی» است احتمالاً این نفرت بی نام را نشان میدهد.

بالاتر از همه، مفهوم جدید پوپولیسم برای احداث پلی بین کمونیسم و فاشیسم بسیار مناسب بود. اهمیت این وسیله جنگ سرد در زرادخانه سیاسی نمی‌تواند اغراق آمیز باشد. پیش از این، قدرت طبقات مسلط در رژیم های بورژوازی (بطور عمده پارلمان) در رویارویی با «طبقات خطرناک» قرار گرفته بود. هم‌اکنون آن بعنوان تنها نظم ازاد، دموکراتیک در تاریخ بشری، در محاصره و تهدید از همه سو، مجبور بدفاع از خود در مقابل فاشیستها و کمونیستها بطور یکسان بود. این همچنین یک تفسیر و تعبیر جدیدی از جنگ سرد محسوب میشد: بجای آنکه احساس تهدید از سوی فاشیستها کند، که درواقع هیاتهای حاکمه ایتالیایی و آلمانی آن‌ها را در

---

۲۴ برای مثال نگاه کنید به، ویکتور فرکیس، «تاثیرات پوپولیسم بر فاشیسم امریکا»

۲۵ استثنائات «دگراندیش»، البته متعدد، ولی همیشه در اقلیت بوده اند-اما چندتایی را نام میبریم ، مایکل پاول روگین که قبلاً اشاره شد، مایکل کازین، «تحریک پوپولیستی»، والتر نوجنت، «تحمل پوپولیستها»، نورمن پولاک،«پاسخ پوپولیستها به امریکای صنعتی»، ارنستو لاکلائو، «در ستایش پوپولیسم» و بالاتر از همه کریستوفر لاش، هر چند که او شاگرد هافستاتر بوده است، «رادیکالیسم جدید در امریکا»، و بویژه، «بهشت یگانه و راستین» که در آن لاش به دنبال اعاده حیثیت پوپولیسم است.

رسیدن بقدرت کمک کردند؛ فاشیسم ایتالیا از اتحاد قدرتمند سیاسی و مطبوعاتی دموکراسیهای انگلیسی-آمریکایی در سالهای ۱۹۳۰ لذت برد. این جنگ سرد بود که اپوزیسیون «دنیای ازاد-توتالیتاریسم» را سکه زد.
معنی جدید پوپولیسم از نوع هافستاتر نقش خط فاصل بین توتالیتاریسم و کمال را بازی کرد. اول، به عنوان «اتوپی از گذشته»، آن تهدید تاریخی فاشیسم را به تهدید دور و اینده کمونیسم متصل کرد. دوم، پوپولیسم ذاتاً اقتدارگرا تلقی شد. بنا به دلیل مناسبی، همه‌پرسی [plebiscite، در انگلیسی به معنی همه‌پرسی است] اصل قانونی که نزدیکترین ارتباط را با پوپولیسم دارد، تنها موردی است که رد واضحی از خاستگاهش، مردم - (pleb :مردم عادی،scitum : فرمان)، باقی گذاشته است–پوپولیستها به عنوان حامیان ناب «دموکراسی توده مردم» تلقی میشوند. ظاهراً پوپولیسم استبدادی است چرا که ذات و جوهر بی نام و نشان، زمینه انرا فراهم میکند-یکبار دیگر-مردم غیر قابل ذکر-استبدادی است. ادعای تمایل مردم به استبداد، کلیشه دیگری است که از سنت کلاسیک به ارث رسیده است. برای ارسطو، جائیکه مردم مستقل هستند، آن‌ها «مستبد» میشدند، و « نسبت این نوع دموکراسی به دموکراسیهای دیگر مانند نسبت دیکتاتوری به اشکال دیگر سلطنت است».[۲۶] این گیامباتیستا ویکو بود که علاقمند این چرخه دموکراسی و دیکتاتوری و بازگشت ابدی استبداد گشت، او (چند سال قبل از انتشار مدخل «مردم» در انسیکلوپدیا) ارسطو را در علوم جدید چنین خلاصه کرد:
در ابتدا، مردم تمایل به برانداختن ظلم و ستم دارند و به دنبال برابری هستند، زندگی مردم عوام در اریستوکراسی این را شهادت می دهد. بعد، آن‌ها برای جلو افتادن از رفقای خود تلاش میکنند: اینرا دموکراسی های مردمی که فاسد شده و به الیگارشی تبدیل شده‌اند را شهادت میدهد. در نهایت، انها میخواهند بالاتر از قانون قرار بگیرند: دموکراسی غیرقابل کنترل و انارشیسم این را شهادت می دهد. در واقع، این‌ها بدترین نوع دیکتاتوری هستند، از آنجا که، به همان تعداد دیکتاتور وجود دارد، که افراد گستاخ و هرزه در شهرها. در این مرحله، عوام از بیماری خود آگاه شده و برای درمان و برای نجات خود تحت لوای سلطنت تلاش میکنند.[۲۷]
این تز شامل یک مفهوم ضمنی نیز هست: در اصل، دموکراسی همیشه بذر استبداد آینده را می پروراند. استراتژی جدید «دو توتالیتاریسم»،

---

۲۶ ارسطو، سیاست، کتاب چهارم
۲۷ گیامباتیستا ویکو، علم جدید

ارمانهای پوپولیستی مربوط به تمایل واقعی برای دموکراسی را منکر نمی شود؛ بر عکس، تأکید دارد که آنان دقیقاً بخاطر آن به سمت استبداد متمایل میشوند. پوپولیسم(بخوان مردم) حاوی بذر توتالیتاریسم است. تجزیه و تحلیل خط سیر مفهوم پوپولیسم روشن میکند که آن در نگاه اول دارای دو پهلویی غیر قابلی جلوه می کند-و برای عده بیشماری از محققین سیاسی نیز اینگونه است-یعنی، که «جناح راست» و «جناح چپ» پوپولیسم وجود دارند،پوپولیسم عقبگرا و پیشرو، یا اینکه همان پوپولیسم در آن واحد میتواند از جهاتی راستگرا و از جهات دیگر چپگرا، عقبگرا و پیشرو، باشد. در واقعیت، گستره جدید پوپولیسم دقیقاً برای اتصال این مقولات متضاد ساخته شد. ابزار سیاسی آن شامل امکان پذیری معادله جنبشها، که بظاهر در دو انتهای مخالف طیف سیاسی قرار دارند، است.

افراط متقارن

بنابراین، چرا تعریف جنگ سرد از پوپولیسم نه تنها فروپاشی اتحاد شوروی را از سر گذراند، بلکه در ربع قرن گذشته افزایش نمایی داشته است؟ استدلال، اینجا این است که گفتمان «دو توتالیتاریسم» به «تئوری افراطیون» منتقل شده است. بر اساس این نظریه، مشروعیت سیاسی، بطور صحیح، بر پایه ممانعت از طیف افراطی ها قرار دارد. همانطور که در برخی از میانگین های اماری، ارزشهای حاشیه‌ای حذف میشوند، چرا که آن‌ها به مثابه «غیر عادی» محسوب میشوند، همچنین قواعد دموکراسی فقط در یک فضای «غیر افراطی» اعمال می شوند. امروزه، ایده افراط گرایی متقارن بدیهی بنظر میرسد. اما در سال ۱۹۷۰ این چنین نبود. وقتی که حاکم شهر میلان، لیبرو مازا، طی گزارشی در باره «وضعیت نظم عمومی در رابطه با گروههای تندرو غیرپارلمانی»، که در آن ایده «افراطیون متضاد» را مطرح کرد[۲۸]، چپ بسرعت خواستار استعفای وی گردید: در آن زمان، اینکه احزاب سیاسی که در مبارزه پارتیزانی شرکت داشته، و توسط فاشیسم مورد آزار و اذیت قرار میگرفتند، بتوانند با آن‌ها یکی شوند، غیر قابل تصور بود.
اما آنچه که انوقت غیر قابل تصور بود-و حتی برای برخی کفر آمیز می نمود-تبدیل به عقل سلیم معاصر شده است. استفاده فعلی «پوپولیسم»، بر

---

۲۸ برای «گزارش مازا» نگاه کنید به سایت www.prefettura.it

اساس مفهوم مرکز در مقابل افراطیون متضاد قرار دارد. گذار از «دو توتالیتاریسم» بدیهی نبود: لیبرالیسم جنگ سرد خود را به عنوان «مرکز حیاتی» فرض میکرد، اما در یک مفهوم تاریخی-جهان؛ گفتمان افراطیون متضاد، عملیاتی با هدف محدودیت فعالیت مشروع سیاسی در حوزه ای مشخص میباشد. امروزه، انتخابی که به رأی دهندگان ارائه می‌شود دیگر نه بین چپ و راست، بلکه راست-مرکز و چپ-مرکز است. فاصله بین این دو گفتمان در اواخر سالهای ۱۹۹۰ ظهور کرد وقتی که ارتور شلزینگر در بهبود افزایش استفاده کلینتون از سکه «مرکز حیاتی» ، در مجله سایت نوشت:

زمانی که من در سال ۱۹۴۹، کتابی را بنام «مرکز حیاتی» نوشتم، من به لیبرال دموکراسی رجوع کردم، که در مقابل دشمنان بین‌المللی فانی آن -فاشیسم در سمت راست، کمونیسم در سمت چپ- بود. من این عبارت را در یک رمینه جهانی استفاده کردم. پرزیدنت کلینتون از ان در یک زمینه داخلی استفاده میکند. او از آن چه منظوری دارد؟ احتمالا طرفداران دی. ال. سی. [Downloadable content : در بازی کامپیوتری، به معنی دانلود قسمتهای بیشتر بعد از نصب بازی میباشد] امیدوارند که معنی‌اش «میانه جاده» باشد، که آن‌ها بتوانند خود را نزدیکتر به رونالد ریگان بیابند تا فرانکلین روزولت. از نظر من، همچنانکه در جایی دیگر گفته ام، میانه راه، مطمئناً مرکز حیاتی نخواهد بود. ان مرکز مرده است.[۲۹]

شانزده سال بعد، مرکز مرده، نه فقط زنده است و لگد میزند، بلکه برخوردار از قدرت شبه مطلق است. البته، تعریف از مرکز به تعریف چپ و راست وابسته است، که نسبی و در طی زمان در طول محور سیاسی تغییر میکند. در آغاز سال ۱۹۷۰ ، نیکسون قانون مراقبتهای پزشکی را پیشنهاد کرد که توسط دموکراتها بخاطر آنکه بیش از حد «راستگرایانه» بود، رد شد؛ هر چند که آن نسبت به بسته ای که توسط اوباما در سال ۲۰۱۰ اجرا شد بسیار بیشتر «چپگرایانه» بود، که ان بنوبه خود به مثابه بیش از حد «چپ بودن» مورد اعتراض واقع شد. در این فاصله، محور سیاست به راست منتقل گردیده، بطوری که مرکز در جایی واقع شده، که زمانی راست قرار داشت. همین تغییر در اروپا رخ داده است: در سال ۲۰۰۳ ، برنامه سوسیال دمکراتهای آلمان در سال ۲۰۱۰، اشکارا در سمت راست سیاستهای اجرا شده توسط هلموت کوهل بود؛ در ایتالیا، حزب چپ-مرکز دموکراتیک از مواضعی دفاع میکند که «راستگرایانه تر» از مواضع [قبلی]

---

۲۹ سایت، ژانویه ۱۹۹۷.

دمکراتهای مسیحی میباشد.

یک نظم الیگارشی جدید

بعنوان یک اندازه گیری از جائیکه گفته میشود اکنون مرکز قرار دارد، ما میتوانیم به موقعیت «میانه» بیل کلینتون اشاره کنیم، که طرفدارانش مقام «روبین دموکرات» را داده اند، به افتخار وزیر خزانه داری خود، معاون سابق گلدمن ساکس و عضو هیئت مدیره سیتی گروپ؛ یعنی، سخنگوی منافع مالی بزرگ است.این دولت که به قدرتمندترین بانک دنیا، انچه که روزولت «پول سازمان یافته» مینامید، بسیار نزدیک بود؛ اگر نخواهیم آن را «راه سوم» خطابش کنیم،باید به عنوان «میانه» تلقی گردد که نشانگر تغییر سیاسی میانه است[30]. روبین دموکراتها نمونه برخی از روندهای طولانی مدت در مدل گرافیکی هستند که بعد از سال ۱۹۸۹ بوقوع پیوسته است. اول انکه، طبقات اجتماعی، غیر قابل اسم بردن گردیدند، درست مثل مردم . حداقل در سطح گفتمان، پیشنهادهای سیاسی، دیگر متکی بر منافع مادی گروههای مخالف اجتماعی نیست. بطور طبیعی، این «بی علاقگی» یک حیله است: منافع خاص گروهها و طبقات بدون شک بنام خدمت منافع عمومی دنبال میشوند، حتی اگر نامی از آن‌ها برده نشود،-مثلا، با هدف «اعاده امور مالی عمومی». کامرون و ازبورن، بنام بودجه نامتعادل دست نیافتنی، بدنبال سیاستهای هستند که زمانی میتوانست با عنوان پر هیاهوی «طرفداری از کارفرما» تعریف شوند. در اروپا، طبقات از مباحث عمومی ناپدید شده‌اند و به میزان بسیار بیشتری در ایالات متحده، جائیکه شخصیت‌های اجتماعی حوزه های مختلف انتخاباتی کاملاً روشن و واضح هستند و در این روزها، عبارت «مبارزه طبقاتی» با کمرویی بزبان برده میشود-اگر چه اغلب از طرف جمهوری خواهان؛ در سال ۲۰۱۱، پاول رایان، ستاره در حال صعود جمهوری خواهان، اوباما را به «جنگ طبقاتی» متهم کرد. با رک گویی بیشتر، وارن بافت، چهارمین مرد پول‌دار دنیا [در زمان انتشار مقاله]، به خبرنگار نیویورک تایمز گفت: «جنگ طبقاتی وجود دارد، البته، اما این طبقه من است، طبقه ثروتمند، این جنگ را بوجود میاورد، و

۳۰ این نیز نشان دهنده گستاخی محض شعارهای انتخاباتی ۱۹۹۲ کلینتون میباشد: «برای مردم، و یک تغییر» و «قرار دادن مردم در اول». عدم وجود کلمه «the» مشخص میکند، که این نه بازگشت به شعار مردم، «the people»، بلکه فراخوانی عده ای(برخی از) افراد است.

ما برنده هستیم»[31]. یکی از جوایز طرف پیروز -که همزمان، یکی از ابزاری که بانی برندگی این پیروزی است- ادعای آشغال «مرکز» زمین است.
دوم انکه، «قدرت منفی»-یعنی، قدرت پیشگیری، نظارت و ارزیابی-بسیار افزایش یافته است. نادیا اوربیناتی، «قدرت فراگیر بازار» را بمثابه شاید تأثیرگذارترین قدرت منفی مدرن، با توجه به «توانایی اش در ادعای مشروعیت برای وتو تصمیم گیری های سیاسی به ظاهر بیطرف و حتی قوانین طبیعی»، ذکر کرده است.[32] در سالهای اخیر، بانکهای مرکزی «مستقل» و مؤسسات مالی بین‌المللی بطور قابل توجهی اعمال قدرت منفی خود را افزایش داده اند: صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و بانک مرکزی اروپا سیاستهای اقتصادی ملی را با توجه به الویتهای «تخصصی» خود ارزیابی و ممنوع میکنند. ارزیابی سازمانهای رتبه بندی، که بنا بر قانون نهادهای خصوصی هستند، تأثیر تعیین کننده ای بر زندگی شهروندان دارند. هیچ یونانی، اسپانیایی و یا ایتالیایی، اعضای هیئت مدیره مودی را انتخاب نکرده است؛ در عین حال، سرنوشت اینکه یک شهروند برای درمان تومور کمک دریافت کند، و یا اینکه دخترش بتواند به دانشگاه برود، ممکن است با تلفن آن‌ها تعیین شود.
سوم انکه، دامنه تصمیم گیری دموکراتیک شدیدا محدود شده است.اکنون، اکثر سیاستهای اقتصادی، مالیاتی، هزینه ای، بیمه های اجتماعی و اجتماعی دولتی، طفره روی از انتخاب مردمی است؛ در عوض، آن‌ها بر اساس محدودیت‌های «قدرتهای منفی» بیرونی شکل گرفته و در نهایت تحمیل میشوند. در حرکت دوم، که ما میتوانیم تحمیل محدودیت‌های درونی بنامیم، از طریق گسترش دکترین افراطیون دوقلو، تنها انتخاب باقی‌مانده بین میانه-میانه-راست و میانه-میانه-چپ – به عبارتی، بین دو سیاست در اصل یکسان، اعمال میشود. حداکثر تناوبی که چنین رژیمی میتواند آرزو کند این است که ائتلافهای دو حزبی در دولت صورت گیرد. در اصل، طرز حکومت امروزه- نوآوری بوروکراتیک بیان نشده- درواقع نه دو حزبی بلکه سه حزبی است، عنصر سوم شامل قدرتهای منفی خارجی میگردند. روشنگر این رابطه، رئیس سابق دویچه بانک آلمان، هانس تیت میر است، که در سال ۱۹۹۸ دولتهای ملی را بخاطر ترجیح «همه پرسی دائمی از بازارهای جهانی» به (ضمنا کمتر واجد شرایط) «همه پرسی

---

۳۱ بن شتاین، حدس بزنید در جنگ طبقاتی، چه طبقه ای برنده است، نیویورک تایمز، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۶

۳۲ نادیا اوربیناتی، سیاست و احزاب، ژوئن ۲۰۱۲

صندوق رای» ستایش کرد.[۳۳]

در مجموع، پس از پایان جنگ سرد، یک رژیم الیگارشی در سراسر غرب هم در مفهوم اجتماعی-اقتصادی و هم سیاسی، تثبیت شده است. اولی بطور گسترده‌تری مورد توجه قرار گرفته است، از آنجا که توزیع ثروت بیشتر نامتوازن گردیده و الیگارشی پولی واقعی پدید آمده است[۳۴]. در سال ۲۰۰۷ در ایالات متحده، ۱ درصد جمعیت، ۳۵ درصد کل ثروت را و ۱۹ درصد بعدی ۵۱ درصد انرا صاحب بودند، این بدین معنی است که یک پنجم تاپ جمعیت، صاحب ۸۵ درصد ثروت، در حالیکه چهار پنجم باقی‌مانده، ۱۵ درصد ثروت را دارا بودند.[۳۵] با این حال، ما در ارتباط با الیگارشی، در یک مفهوم سیاسی رسمی نیز روبرو هستیم، چرا که بطور فزاینده ای، نخبگان در معرض همان رژیم حقوقی که بقیه جمعیت قرار دارند، نیستند. یکی از حقوقدانان برجسته ایتالیا اشاره کرده است که، «شبح کمین کرده پوپولیسم، بخاطر ریسک فساد الیگارشی دموکراسی مبتی بر قانون است»[۳۶]. به استثنای اینکه فساد دیگر نه ریسک، بلکه واقعیت است.

در حال حاضر، برای نخبگان قوانین بسیار ملایم تر و پر ارفاق تری ارائه شده است. وارن بافت (ثروتی به ارزش ۵۰ میلیارد دلار، بعلاوه یا منهای ده، وابسته به نوسانات بازار) یکبار دیگر با استفاده از مصونیت خود فاش میسازد که او بخاطر ارفاقهای مالیاتی، کمتر از نیمی از نرخ مالیاتی منشی اش را میپردازد. آنچه که برای شهروندان عادی یک جرم جنایی محسوب میشود، برای نخبگان، به یک تخطی از قانون، پرداخت جریمه نقدی تبدیل شده است. از این رو، در ماه دسامبر گذشته [۲۰۱۲] ، HSBC، اچ.اس.بی.سی توافق کرد که جریمه ای معادل ۱٫۹۲ میلیارد دلار برای پول شویی مقدار متنابهی پول قاچاقچیان مکزیکی بپردازد-جرمی که در حالت عادی منجر به حبس های بسیار طولانی مدت در زندان میگردد. پس از نظریه بانکها برای ورشکستگی بسیار بزرگ هستند، ما اکنون صاحب نظریه بانکها، «بسیار بزرگ برای اعلام جرم کردن»[۳۷] هستیم. در نتیجه، این رژیم، اکیدا الیگارشی [نخبه سالاری دودمانی] است، چرا که دو قانون وجود دارد: یکی برای شهروندان عادی، و دیگری برای قدرتمندان اندک.

---

۳۳ لوچیانو کانفورا، منتقدان شعارهای دموکراتیک

۳۴ پاول کروگمن، «الیگارشی، مدل امریکایی»

۳۵ آشغال وال استریت و لفاضی برابری، فوربی، ۱ نوامبر ۲۰۱۱

۳۶ سزار پینللی، parolechiave شماره ۴۳ ، ژوئن ۲۰۱۰

۳۷ عنوان یکی از مقالات نیویورک تایمز در ۱۱ دسامبر ۲۰۱۲

بعد از بحران مالی منابع حقوق قانونی ارگانهای فوق‌العاده افزایش یافته است، همچنانکه در ایتالیا، برای اولین بار حکومت به یک دولت «تکنوکرات» و سپس به کمیته «مردان عاقل» سپرده شد. بی طاقتی تکنوکراتها نسبت به قواعد دموکراسی، که اجباری هستند، در مصاحبه‌ای با مونتی فاش شد: «کسانی که حکومت میکنند نباید به خودشان اجازه دهند که بطور کامل وابسته به پارلمان باشند».[۳۸] اما این محدودیت نیز از مشروعیتزدایی تمام انتقادات بمثابه «بی مسئولیتی»- یا «پوپولیستی» که امروز مترادف همدیگر شده اند- تأثیر میگیرد. بطور خلاصه، تنها انتقاد مسئولانه، انتقاد نکردن است؛ یگانه اعتراض، اعتراضی است که با توافق طرفین باشد؛ تنها الترناتیو تأیید است. در ظالمانه ترین نمونه ان، مربوط به اسپانیایی هایی است که از خانه‌های خود بیرون رانده شده اند ولی جرأت اعتراض در مقابل منازلی که میخواهند تقبییح کنند را دارند، شکلی از اعتراض که اسکراچه نامیده میشود. این تظاهرات صلح امیز و بی خشونت، توسط کسانی صورت میگیرد که بخاطر بحران در خیابانها رها شده اند. اما توجه کنید که آن‌ها چگونه تخطئه میشوند. معاون حزبی که مثلا خود را حزب مردم مینامد، اوا دوران، میگوید «اسکراچه ها مانند وقتی است که نازیها خانه‌ها را علامتگذاری میکردند»، در حالی که دبیر کل آن، ماریو دلورس دکوسپدال، این اقدامها را به عنوان «نازیسم محض» و تظاهرکنندگان غیر مسلح را به مثابه زندانیان « توتالیتر و گرفتار در افکار فرقه ای» داغ ننگ زد.[۳۹]

حکایت پوپولیسم

بطور کلی، کوچکترین انحراف از قوانین و مقررات میانه، بلافاصله برچسب ادمکشی و خشونت میخورد، و در عملیات تروریسم کلامی، البته این تروریسم است. در اصل، جنبش پنج ستاره ایتالیا، مطیع ترین و از جهتی میانه روترین نیروی جنبش سیاسی قانونی در سالهای اخیر محسوب میشود: اساساً آن، خود را بمثابه طرفدار انتخابات معرفی میکند، و البته بخاطر تقدیس بی چون و چرای دموکراسی پارلمانی میتواند مورد انتقاد قرار گیرد. خواسته‌های آن «افراطی» نیست؛ هیچ چیز «بلشویکی» و یا

---

۳۸ اشپیگل، ۵ اگوست ۲۰۱۲

۳۹ El Pais شماره های ۵ و ۱۳ اوریل ۲۰۱۳

«فاشیستی» ندارد. آنچه که پوپولیستی است، تقاضای ملی کردن بانک ورشکسته (مونته پاشی اف سینا) میباشد، یا اینکه واحد ارز اروپایی را به چالش میکشد و ایا آن واحد ارزی، ایتالیا را به سوی جدی ترین رکود اقتصادی خود سوق داده است؟ در هر حال: «پوپولیسم» آن «ویروسی» است که ممکن است سرایت کند.
آنچه که ما شاهدش هستیم، این است که جنبش پنج ستاره به عنوان جنبشی پوپولیستی ارزیابی میشود، حتی اگر هرگز کلمه «مردم» را بکار نبرده است. در واقع، رأی دهندگان و مخاطبانش، عمدتا مردم عادی نیستند؛ آن‌هایی که دارای سطح پایین تحصیلات هستند، کسر بسیار کمی را شامل میشوند، در حالیکه طرفدارانش، در بخش کوچکی از ایتالیایی هایی که بر روی اینترنت فعال هستند، زیاد هستند.
به علاوه، این جنبش عمدتا در میان سکولارها محبوبیت دارد و نه معتقدین.[۴۰] بطو خلاصه، آن با پروفیل توده ای، ایمانگرایی یا زود باورانه ای که مشخصه احزاب پوپولیستی است، مطابقت ندارد. همچنین، آن نمیتواند به «تله پوپولیسم» و حتی کمتر از ان، «پوپولیسم لیبرال-رسانه ای» متهم شود[۴۱]با توجه به اینکه تعامل تلویزیونی برای طرفدارانش تابو محسوب میشود. اما چی؟ برلوسکونی که همه چیزش بر اساس تلویزیون است، یک پوپولیست است. گریلو، که از تلویزیون متنفر است، پوپولیست است. نهایت تحقیر. تاکنون جنبش پنج ستاره موفق به دور کردن گازانبر عمل جراحی زبانی «پوپولیسم» که توسط هافستاتر و شرکا انجام شد، نگردیده است، با آنکه آن از لغزیدن به چپ و راست افراطی ممانعت کرده است.
در اینجا حکایت «پوپولیسم» بپایان میرسد، در آن لحظه تاریخی که جهان توسعه یافته بسوی استبداد الیگارشی پیشروی میکند و تقابل بین الیگارکها و مردم عادی بازگشته است؛ وقتی که سیاستهای ضد مردمی تحمیل میشود، درست مانند آنکه کلمه «مردم» از فرهنگ سیاسی پاک شده است، و هر کس که مخالف این سیاست باشد به «پوپولیسم» متهم میگردد. جنون دموکراتیک بحدی است که حتی اومبرتو اکو، پریکلس(۴۹۵–۴۲۵ قبل از میلاد) را متهم به «پوپولیسم» میکند.[۴۲] با این حال، یکی از دلایلی که جنبشها بیشتر و بیشتر به عنوان «پوپولیستی» ارزیابی

---

۴۰ پیرجورجیو کوربتا و الیزابتا گولامینی،« حزب گریلو» و «جنبش و شبکه»
۴۱ یک مقوله جالب مختلط که توسط گی هرمه معرفی شده است. «پوپولیسم در جهان»
۴۲ اومبرتو اکو، «پسر اتر»

می‌شوند این است که اقدامات ضد مردمی چند برابر گشته است. آیا شما مراقبتهای پزشکی برای همه را می خواهید؟ شما پوپولیست هستید. آیا شما میخواهید حقوق بازنشستگی به تورم مرتبط شود؟ چه پوپولیستهایی. آیا میخواهید که بچه‌ها بدون یک قرض مادام العمر به دانشگاه بروند؟ من میدانستم که زیر زیرکی پوپولیستی! بنابراین دلقکان دادگاه الیگارشی هر تقاضای مردمی را محکوم میکنند. و اگر چه آن‌ها دموکراسی را از هر محتوایی خالی میکنند، انها هر کسی را که به این تهی کردن اعتراض کند، متهم به «تمایلات استبدادی» میکنند، درست مانند قربانیان غیر مسلحی که به دنباله روی از نازیستها متهم میشوند.

بنابراین، استفاده مکرر از واژه «پوپولیسم»، نمایانگر اضطراب پنهان است. درست مانند وقتی که همسر زناکار، همیشه مشکوکترین فرد به شریک زندگی‌اش میباشد، به همین ترتیب کسانی که مشغول تهی کردن دمکراسی هستند، بیشترین تمایل را برای دیدن تهدید بر علیه آن، در همه جا را دارند. از این رو تمام اعمال مربوط به پوپولیسم، احساس اضطراب را فاش میسازد، و مزه زیاده روی میدهد. کمترین زمزمه مخالفت به نشانه-ای نگران کننده تبدیل میشود، منادی شوم سر وصدای رعد و برق است که تهدید به نفوذ در سالنهای مسکوت قدرتمندان میکند، کسانی که باور به امنیتشان دارند، ولی با وجود این، مضطرب از پشت پرده ها زیر چشمی بدنبال جوش وخروش احتمالی مردم هستند: «Vade retro vulgus!» [بازگشت مردم]، یا انطور که انها این روزها میگویند «توی صف برگرد!».

منبع: نیو لفت ریویو، شماره ۸۲ ، جولای-اگوست ۲۰۱۳